

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۹۸۲۴۶



وزارت علوم و تحقیقات و فن آوری  
دانشگاه بین المللی امام خمینی ((ره))  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی  
گروه فلسفه

رساله برای دریافت درجه کارشناسی ارشد در رشته فلسفه

عنوان:

عناصر اساسی اگزیستانسیالیسم سارتر

استاد راهنما:

دکتر محمد حسن حیدری

استاد مشاور:

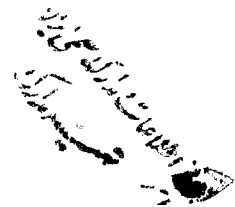
دکتر علی نقی باقر شاهی

دانشجو:

غزال قربان زاده

شهریور ۱۳۸۶

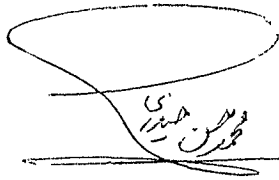
۹۸۲۳۴



۱۳۸۷ / ۳ / ۲۸

باسمه تعالی  
دانشگاه بین‌المللی امام خمینی «ره»  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی  
گروه فلسفه

جلسه دفاع از پایان‌نامه کارشناسی ارشد خانم غزال قربانزاده، دانشجوی رشته فلسفه، با عنوان «مناظر اساسی اگزیتانسیالیسم سارتر» در روز یکشنبه مورخه ۱۳۸۶/۷/۱ در سالن «آمفی تئاتر» دانشکده ادبیات و علوم انسانی تشکیل گردید و پایان‌نامه با درجه عالی مورد تأیید نهایی هیأت داوران قرار گرفت.



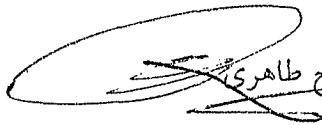
۱. استاد راهنما: دکتر محمد حسن حیدری



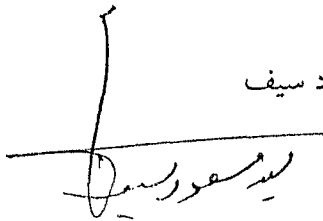
۲. استاد مشاور: دکتر علی نقی باقر شاهی



۳. داور خارجی: دکتر شکری



۴. داور داخلی: دکتر علی فتح طاهری



۵. نماینده تحصیلات تکمیلی: دکتر سید مسعود سیف



## چکیده:

ژان پل سارتر کسی بود که خود را اگزیستانسیالیست می‌نامید و بیش از هر فیلسوف دیگری در شناساندن مکتب اگزیستانسیالیسم تلاش کرد. او در این راه ضمن بهره بردن از آثار متفکران و فیلسوفان برجسته‌ای چون هوسرل و هایدگر و مطالعه‌ی دقیق آثار آنها، از زبان ادبی و فلسفی برای آشنا کردن مردم عادی با تفکرات خود استفاده کرد. به دلیل گستردگی تفکر و تعدد آثاری که از سارتر باقی مانده است، نمی‌توان اندیشه‌ی او را مانند اندیشه‌ی سایر فیلسوفان به شیوه‌ای منسجم و نظام‌مند ارائه کرد.

در این رساله سعی شده است اگزیستانسیالیسم سارتر به صورت موضوعی بحث شود و اهم موضوعاتی که در این مکتب در باب وجود انسان، جهان و رابطه‌ی انسان با جهان گفته شده تحت سه موضوع کلی وجود، عدم و مرگ مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است. ضمن آن که موضوعات مهم دیگری چون آگاهی، آزادی، مسئولیت و اضطراب که در اگزیستانسیالیسم سارتر جایگاهی محوری دارند، نیز بررسی شده‌اند.

## تقدیم به:

پدر و مادرم که بی شک نه تنها در مدت نگارش این رساله، بلکه در تمام طول زندگی یار و یاور من بوده و هستند. باشد که با اهدای این رساله به ایشان بتوانم تشکری ناچیز از زحماتشان به عمل آورم.

## تقدیر و تشکر:

با سپاس فراوان از آقای دکتر محمد حسن حیدری، استاد راهنمای اینجانب، که در تمامی مراحل تحقیق و نگارش از راهنمایی‌های استادانه‌ی ایشان سود فراوان بردم.

## و

با سپاس از آقای دکتر علی نقی باقرشاهی، استاد مشاور اینجانب، که در ترجمه‌ی متون انگلیسی از نظرات سودمند ایشان بهره‌مند شدم.

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱.....	مقدمه
۱۴.....	زندگی و آثار
۲۰.....	فصل اول: وجود در اگزیستانسیالیسم
۲۱.....	۱. تقدم وجود بر ماهیت
۲۴.....	۲. وجود فی نفسه
۲۸.....	۳. وجود ل نفسه
۳۴.....	۴. وجود ل غیره
۵۷.....	فصل دوم: عدم در اگزیستانسیالیسم
۵۸.....	۱. قصدیت
۶۲.....	۲. آگاهی و وجود ل نفسه
۶۶.....	۳. نیستی شرط لازم آگاهی و آزادی
۷۵.....	۴. آزادی
۹۱.....	۵. مسئولیت
۱۱۱.....	۶. ایمان بد
۱۳۵.....	فصل سوم: مرگ در اگزیستانسیالیسم
۱۳۶.....	۱. وجود ممکن
۱۵۰.....	۲. اضطراب
۱۵۷.....	۳. مرگ
۱۷۲.....	فصل چهارم: نتیجه گیری
۱۸۰.....	منابع و مأخذ

مقدمه نوشتن بر یک رساله‌ی تحقیقی همواره با دشواری‌هایی همراه است. از جمله این دشواریها، پاسخ دادن به این پرسش است که در این مقدمه به چه مطالبی باید اشاره کرد؟ آیا باید مطالبی که در این رساله مورد بحث قرار گرفته‌اند، یک بار دیگر در مقدمه مرور شوند تا خواننده پیش از ورود به متن اصلی بتواند به نوعی، عصاره‌ی آن مباحث را بخواند و با آنها آشنایی قبلی داشته باشد؟ به تعبیر بهتر آیا باید در اینجا اجمالی از مباحث آورده شود که ادامه‌ی رساله تفصیلی بر این اجمال تلقی شود؟ در این صورت می‌توان پرسید برای کسی که رساله را مطالعه نکرده است، این اجمال چگونه می‌تواند مفید باشد؟ چون خلاصه‌ها می‌توانند نقش یادداشت‌های ما را هنگام مطالعه‌ی یک کتاب ایفا کنند و چون ما یک کتاب را مطالعه کرده‌ایم، خلاصه‌ها و سرفصل‌هایی که در اثر این مطالعه می‌نویسیم، می‌تواند تنها برای خود ما مفید باشد. شاید از جهتی هم بتوان در کارهای تحقیقی با دید متفاوت‌تری به مقدمه‌ها - که حکم یک خلاصه را دارند - نگاه کرد و آن این که مخاطب رساله‌های فلسفی کسانی هستند که فرض بر این است که با مباحث آشنایی دارند و لذا مقدمه‌ی یک رساله می‌تواند به آنان نشان دهد که آیا مطالعه‌ی کل رساله نکته‌های جدید را در بردارد یا خیر؛ نکته‌هایی که ارزش یک رساله البته به آن است.

در یک رساله‌ی تحقیقی و با یک موضوع فلسفی شاید نتوان نکته‌ی جدیدی در مورد یک فیلسوف ارائه کرد، اما می‌توان گوشه‌هایی از تفکر او را برجسته‌تر کرد و به تعبیر بهتر از یک زاویه‌ی خاص به تفکر فیلسوف نگاه کرد تا فهم افکار او آسان‌تر شود. اکنون ایراد اساسی رساله‌های کارشناسی ارشد ما نه تنها در موضوعات فلسفی که حتی در علوم انسانی به طور کلی - و شاید هم شاخه‌های دیگر علوم - این است که حاوی نکته‌ی جدیدی نیستند و به تعبیری بیشتر توصیفی‌اند تا تحلیلی. در پاسخ به این ایراد باید گفت از جهتی نقطه قوت یک رساله نیز می‌تواند همین توصیفی بودن باشد؛ به



شرطی که از خود بپرسیم موضوعی که در آن مطرح شده است در جامعه‌ی امروز ما به اندازه‌ی کافی روشن شده است، چندان که به شرح و توصیف آن نیازی نباشد یا آن که موضوعی جدید است که هنوز شرح آن نیز می‌تواند مفید باشد. می‌دانیم که در فلسفه ابداع و اختراع چندان جایگاهی ندارد؛ آنهایی که در فلسفه در پی نکته‌ی جدیدی هستند باید به سراغ علم بروند. می‌توان توصیف نامتعارف و دور از ذهنی از تفکر یک فیلسوف ارائه کرد و آن را به نام تحلیلی جدید بر تفکر او تحمیل کرد. ولی باید توجه داشت که این کار لزوماً کمکی به ما در فهم افکار یک فیلسوف نمی‌کند، گاهی نیز می‌تواند ابهاماتی در ذهن پدید آورد که فهم او را دشوارتر سازد.

اگر هدف از نوشتن یک رساله شرح تفکری باشد، در مقدمه می‌توان از شیوه‌ی شرح مطالب سخن گفت که در این صورت باید موضوع مقدمه‌ی ما حول موضوع خود رساله باشد و پرسش ما در اینجا نیز این باشد که «عناصر اساسی اگزیستانسیالیسم سارتر» کدامند؟ و حتی از این اساسی‌تر باید پرسید آیا می‌توان در اگزیستانسیالیسم سارتر اصولی را یافت که کل تفکر او مبتنی بر آنها باشد؟ می‌دانیم که فیلسوفان اگزیستانسیالیست از جمله سارتر کسانی بودند که مخالف نظام‌پردازی فلسفی بودند و کسی چون کرکه‌گور<sup>۱</sup> که غالباً متفکری دانسته می‌شود که ریشه‌ی تفکرات اگزیستانسیالیستی را در او می‌توان پی گرفت، بیشترین مخالفت را با نظام هگلی داشت. با این حساب مقصود ما از «اصل» در اگزیستانسیالیسم سارتر باید چیزی باشد که بتواند مانع از آن شود که خواننده تصور کند بنا داریم در این رساله پایه‌هایی را به دست دهیم و مدعی شویم نسبت این پایه‌ها به فلسفه‌ی سارتر مانند نسبت اصول موضوعه‌ی هندسه‌ی اقلیدسی به آن نظام هندسی است. مراد ما از اصل در اینجا جهت‌گیری کلی تفکر سارتر است که آشنایی با آن می‌تواند ما را وارد فضای فکری او کند، به

---

۱. Kierkegaard, Soren (۱۸۵۵-۱۸۱۳) مسیحی

تفکر سارتر است که آشنایی با آن می‌تواند ما را وارد فضای فکری او کند، به گونه‌ای که بتوانیم به فهم تفکر او نائل آییم.

در اگزیستانسیالیسم سارتر چند موضوع مشخصند که به طور جدی و عمیق مطرحند و هرگونه تفسیری از تفکر او باید حول آنها باشد که این موضوعات عبارتند از وجود، عدم و مرگ که به ترتیب در فصل‌های اول تا سوم در مورد آنها بحث می‌شود. وجود یا هستی اگر به معنایی عام لحاظ شود، یکی از مسائل و موضوعاتی است که از قدیم‌ترین ایام مورد توجه فیلسوفان بوده است؛ اما در طول تاریخ تفکر و فلسفه معانی متفاوتی به خود گرفته است. هنگامی که در فلسفه‌ی اگزیستانس سارتر از وجود سخن می‌گوییم، باید معنای مورد نظر او را به درستی تعیین کنیم. در تفکر سارتر وجود به آن معنای کلی، عام و گسترده‌ای که در فلسفه‌ی قدیم از آن سخن گفته می‌شود، مطرح نیست. در اینجا ما با وجود به معنایی خاص که عبارت است از نحوه‌ی هستی انسان رویرو هستیم؛ به همین دلیل می‌توان گفت این فلسفه اگرچه به لحاظ تاریخی در قرن بیستم مطرح شد، اما به اندازه‌ی خود انسان قدمت دارد. گواه این مطلب آن است که انسان در طول تاریخ ضمن آن که به هستی اطراف خود چشم دوخته است و درباره‌ی آن کنجکاو بوده است، به نحوه‌ی هستی خاص خود و کاوش و بررسی در شخصیت وجودی خود و از این طریق تفکر در معنای زندگی خود نیز توجه بسیار زیادی کرده است. هر انسانی در طول زندگی خود آرزومند فهم هستی جهان و هستی خود توأم با هم بوده است. فیلسوفان اگزیستانس به این فهم توجه بیشتری نشان داده‌اند و جایگاه مهمی را در تفکرات خویش به وجود انسان و روابط او با جهان گشوده‌اند. در تفکر سارتر بیش از آن که از being یا هستی به معنای عام سخن گفته شود، از existence یا هستی به معنایی خاص که همان هستی انسانی است، سخن می‌رود.

«ظاهرشدن» و «برآمدن» است. به همین دلیل است که در اگزیستانسیالیسم موجودی دارای اگزیستانس خوانده می‌شود که می‌تواند از خود بیرون رود و به تعبیری در قلمروهای دیگری غیر از هستی خود گام بگذارد و حتی فهم خود از آن قلمروهای هستی را به دیگران نیز منتقل کند. این موجود چیزی جز انسان نمی‌تواند باشد.

در اگزیستانسیالیسم اعتقاد بر آن است که کلمه‌ی *existence* از دو جزء تشکیل شده است که عبارت است از *ex* به معنای «خارج از...» و *sistence* به معنای قائم و ایستاده و - چنانچه گفته شد - انسان تنها موجودی است که می‌تواند به خارج از هستی خود گام بردارد و بیرون از هستی خود بایستد و خود، جهان و محیط خود را فهم کند. گاهی این موجود را موجودی می‌خوانند که قیام ظهوری دارد، به این معنی که او واقعیتی حی و حاضر است که در مقابل واقعیت‌های دیگری چون انتزاعیات و نظریات قرار دارد.<sup>[1]</sup>

نتیجه آن که کلمه‌ی اگزیستانس منحصرأ هستی خاص انسان را دربر می‌گیرد و محدود به حدود این موجود است. نتیجه‌ای که اطلاق اگزیستانس به انسان به دنبال دارد آن است که در این موجود، وجود مقدم بر ماهیت است. انسان پیش از آن که و بیش از آن که ماهیتی داشته باشد که بتوان آن را تعریف کرد، دارای وجودی است که تحقق پیدا کرده است. نمی‌توان از انسان تعریفی ارائه کرد که ماهیت او را به دقت روشن کرده باشد و در عین حال وجود او در آن تعریف گنجانده شده باشد. ماهیت می‌تواند وصف موجودی باشد که تغییر و تبدلی در او صورت نگیرد، حال آن که انسان وجودی پویاست و همیشه از آن که هست فراتر می‌رود. حال می‌توان پرسید اگر فرضاً بتوان تعریفی از انسان ارائه کرد، باید چگونه تعریفی باشد و کدام ویژگی ذات انسان را در بر می‌گیرد؟ از یک طرف باید توجه داشت که در تلقی فیلسوفان اگزیستانسیالیست انسان فطرتی از قبل مشخص ندارد

طرف باید توجه داشت که در تلقی فیلسوفان اگزیستانسیالیست انسان فطرتی از قبل مشخص ندارد که با تعریف آن، انسان نیز تعریف شود. تمام فیلسوفانی که در گذشته سعی کرده‌اند از انسان تعریفی ارائه کنند، او را دارای ذات خاصی پنداشته‌اند؛ حال آن که ذات انسانی در اثر انتخاب آزاد و آگاهانه‌ی او شکل می‌گیرد. انسان به خاطر آن که از آگاهی برخوردار است، از آزادی نیز بهره‌مند است و لازمه‌ی آزاد بودن داشتن حق انتخاب است. البته منظور از انتخاب این نیست که انسان بتواند فلان چیز یا بهمان چیز را انتخاب کند. سارتر در اگزیستانسیالیسم خود معنای عمیق تری از انتخاب را پیش می‌کشد که همان «انتخاب نوع وجود داشتن» است. انسان به دلیل بهره‌مند بودن از همین خصوصیت، موجودی غیرقابل پیش‌بینی دانسته می‌شود و البته چنین موجودی را نمی‌توان تعریف کرد. هستی انسان به دلیل انتخاب‌ها و طرح‌افکنی‌های او ساخته می‌شود و شکل می‌گیرد. او می‌تواند نه تنها گذشته بلکه آینده‌ی خود را بسازد و به تعبیر بهتر به سوی آن چیزی گام بردارد که هنوز نشده است. این چیزها امکان‌هایی هستند که فرا روی انسان گشوده شده‌اند. هستی انسانی در دل این امکانات انداخته شده است و در فاجعه‌ای مانند غرق شدن گرفتار آمده است. انسان وانهاده شده است. امور اخلاقی، مسائل ارزشی و... چیزهایی نیستند که از بیرون بتوان به انسان تحمیل کرد، زیرا او خود سازنده‌ی این معیارهاست.

صرف نظر از این توضیحات مختصر در مورد جایگاه انسان در جهان، باید گفت که نتیجه‌ی چنین توصیفی از انسان این است که او همیشه نوعی نگرانی یا اضطراب<sup>۱</sup> دارد. یکی از مسائلی که غالب فیلسوفان اگزیستانسیالیست از جمله کرکه‌گور، هایدگر<sup>۲</sup> و سارتر در مورد آن بسیار سخن گفته‌اند و توجه عمیق نشان داده‌اند، همین «اضطراب» یا «ترس آگاهی» است، یعنی نوعی تشویش خاطر که به

---

1. anguish

2. Heidegger, Martin (۱۸۸۹-۱۹۷۶) اگزیستانسیالیسم مشهور اگزیستانسیالیسم

دلیل آگاه بودن و آزاد بودن انسان به او دست می‌دهد. شاید بتوان گفت نتیجه‌ی ضروری آگاهی و آزادی اضطراب است، به همین دلیل فیلسوفان اگزیستانسیالیست هنگامی که توصیفی از وضعیت نامطمئن و وانهادی انسان ارائه می‌کنند، به حالاتی که بر او در این وضعیت می‌گذرد نیز توجه نشان می‌دهند.

به اعتقاد سارتر اضطراب در دو صورت برای انسان پیش می‌آید. یکی در آن زمان است که انسان متوجه می‌شود که در جهان افکنده شده است و به تعبیری متوجه تصادفی بودن وجود خود می‌گردد و از این طریق می‌فهمد که برای وجود داشتن معیار ثابت و مشخصی ندارد؛ نتیجه‌ی این فهم، نگرانی و اضطرابی است که او را فرا می‌گیرد. جای دیگری که برای انسان اضطراب پیش می‌آید، آنجاست که می‌فهمد که آزاد است و از این فراتر می‌فهمد که هیچ دلیلی برای آزاد بودن او وجود ندارد. وجود او محکوم به داشتن آزادی است. انسان می‌فهمد که در میان پوچی می‌زیست و خود باید طرح‌های آینده‌ی خود را بریزد و در این راه ناگزیر از انتخاب است. در اینجا ما به یکی دیگر از مفاهیمی می‌رسیم که در اگزیستانسیالیسم به نحو دقیق مطرح است و آن «مسئولیت» انسان است. گفتیم که انسان آزاد است و دست به انتخاب می‌زند. لازمه‌ی آزاد بودن مسئول بودن است. توجه اصلی انسان به مسئولیتی که در قبال انتخاب امکانهای فرا روی خویش دارد، سبب ایجاد حالت اضطراب در اوست. اگر انسان هیچ گونه ارزش‌هایی فراتر از آنچه خود بر می‌گزیند و تعیین می‌کند نپذیرد، مسئولیت او نه تنها در حیطه‌ی عمل او رخ می‌نمایاند، بلکه به لحاظ نظری هم باید مسئول آن ارزش‌هایی باشد که تعیین می‌کند و می‌آفریند. به تعبیر بهتر مسئولیت انسان دوگانه است؛ از یک طرف مسئول ارزش‌هایی است که می‌آفریند و از طرف دیگر مسئول عمل خود براساس آن ارزش‌هاست. نتیجه همان است که بیان شد؛ یعنی انسان همیشه با واقعیت‌هایی چون وجود، آزادی،

اضطراب، یأس و... مواجه است. آن چه در انتهای این واقعیت‌های زندگی بشری قرار دارد احساس تنهایی، پوچی و درنهایت مرگ است. گویا زندگی انسان پاسخی است به این مفاهیم. مرگ به منزله‌ی پایان زندگی، رویارو شدن انسان با واقعیت تهی و پوچ زندگی است. تجربه‌ای است که تمام ارزش‌ها، احساس امنیت‌ها و حتی ثبات هستی را به پرسش گرفته و یک سرانجام و پایان بی‌معنی را به ما نشان می‌دهد. همان‌گونه که انسان محکوم به آزادی است، محکوم به مرگ نیز هست. اساسی‌ترین واقعیت‌های زندگی که برخی از آنها بیان شد، مهمترین مباحث اگزیستانسیالیسم سارتر هستند. واقعیت‌هایی چون وجود، آزادی، اضطراب، تنهایی، پوچی و مرگ بارها در آثار او مورد بحث قرار می‌گیرند. این واقعیت‌ها نه تنها در تفکر سارتر، بلکه در تفکر سایر فیلسوفان اگزیستانسیالیست نیز جایگاه مهمی دارند. کسانی چون کرکه‌گور و هایدگر، نیز در خصوص این مباحث نظرات مهمی دارند. شاید از یک جهت نتوان انگشت تأکید بر تعالیمی گذاشت که میان تمام فیلسوفان اگزیستانس مشترک بوده و همه به آن پرداخته باشند، اما از آن حیث که غالب آنان مسائل و موضوعات بشری را مورد بحث قرار داده‌اند، اشتراکاتی با یکدیگر دارند. اگر چه نوع نگاه آنان به همین مسائل نیز در مبنای فکری هر یک رنگی متفاوت به خود می‌گیرد. می‌توان «یکی از درخشان‌ترین و پایدارترین گام‌های فلسفه‌ی اگزیستانس را در بحث آن از مضمون دیگری که هنوز در نوشته‌های زیدگان این مکتب از آن سخن می‌رود، یافت یعنی زندگی عاطفی انسان.»<sup>[۷]</sup>

فیلسوفان اگزیستانس پیش از آن که دغدغه‌ی شناخت هستی را در سر داشته باشند، در پی شناخت زندگی انسانند. فیلسوفان گذشته عمدتاً مسائل مربوط به انسان را در زمره‌ی مسائل روانشناسی دانسته و طرح این مسائل را در فلسفه مانع رسیدن به شناخت مطلوب می‌دانستند، در حالی که متفکران اگزیستانسیالیست واقعیتی سوای انسان را جدی نمی‌گیرند و موضوع اصلی فلسفه

تاکنون به گروهی از فیلسوفان و متفکران تحت عنوان اگزیستانسیالیست اشاره کردیم و گفتیم که تعالیم مشترکی بین آنها وجود دارد که حلقه‌ی ارتباطی به دست می‌دهد که بتوانیم آنها را با هم مقایسه کرده و مضامین کم و بیش یکسان و موضوعات واحدی را در بین آنها جستجو کنیم. اما با این حال باید توجه داشت که معمولاً نویسندگانی که درباره‌ی تفکر اگزیستانس یا فلسفه‌ی وجودی اظهار نظر می‌کنند، به تقسیم‌بندی‌هایی از این فیلسوفان نیز می‌پردازند. به عنوان مثال اگر بخواهیم فیلسوفان اگزیستانسیالیست را برحسب این که ورای فاعل شناسا و متعلق شناسایی به موجودی متعالی به عنوان خدا قائل هستند یا نیستند تقسیم بندی کنیم، باید به سه دسته اشاره کنیم: دسته‌ی اول کسانی هستند که اگزیستانسیالیسم آنان رنگ و بوی دینی دارد. دسته‌ی دوم اگزیستانسیالیست‌های ملحد هستند که جایگاهی برای خدا و به تبع آن مسائل دینی قائل نیستند و دسته‌ی سوم اگزیستانسیالیست‌های خنثی هستند.

از جمله مهم‌ترین نمایندگان اگزیستانسیالیست‌های دینی می‌توان به کرکه‌گور، میگل دو اونامونو<sup>۱</sup>، لئون چستوو<sup>۲</sup>، نیکولای بردی یایف<sup>۳</sup>، کارل یاسپرس<sup>۴</sup>، لوئی لاول<sup>۵</sup> و گابریل مارسل<sup>۶</sup> اشاره کرد. ژان پل سارتر<sup>۷</sup> و آلبر کامو<sup>۸</sup> نمایندگان دسته‌ی دومند و از نمایندگان دسته‌ی سوم می‌توان از مارتین هایدگر و اورتگا ای گاست<sup>۹</sup> نام برد.<sup>[۱۳]</sup>

در این میان برخی متفکران هستند که اگر چه می‌توان به نوعی آنان را در زمره‌ی فیلسوفان

- 
1. Unamono, Miguel de
  2. Chestov, Leon
  3. Berdyayev, Nicolay
  4. Jaspers, Karl
  5. Laval, Ioe
  6. Marcel, Gabriel
  7. Sartre, Jean Paul
  8. Camus, Albert
  9. Gasset, Ortega y

اگزیتانس برشمرده، اما خودشان از پذیرفتن این عنوان امتناع می‌کنند. چنانچه هایدگر در برخی از آثار خود اشاره می‌کند که بر تفکر او نمی‌توان نام خاصی گذاشت. البته سارتر در این مورد نظر دیگری دارد. او در یکی از سخنرانی‌های خود با عنوان *اگزیتانسیالیسم و اصالت بشر* اشاره می‌کند که «اگزیتانسیالیست‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

«دسته‌ی اول: اگزیتانسیالیست‌های مسیحی، که من یاسپرس و گابریل مارسل پیرو مذهب کاتولیک را، از زمره آنان می‌شمارم.

«دسته‌ی دوم: اگزیتانسیالیست‌های غیرمذهبی یعنی هایدگر و اگزیتانسیالیست‌های فرانسوی و خود من.» [۴]

به هر حال آنچه اهمیت دارد این است که نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد که معنا و مفهوم اگزیتانسیالیسم چیست و کدام فیلسوف تحت این عنوان قرار می‌گیرد. ظاهراً سارتر تنها کسی است که از پذیرفتن عنوان اگزیتانسیالیست ابایی نداشته است. او این نام را پذیرفته و فلسفه‌ی خود را - که فلسفه‌ای انسان‌گرایانه نیز هست - اگزیتانسیالیسم خوانده است. در خصوص سارتر فعلاً نمی‌توان اظهار نظر نهایی کرد و او را اگزیتانسیالیست، اومانیت و یا... خواند. پاسخ این پرسش را باید به زمانی موکول کرد که اصول و معانی نظری فلسفه‌ی او را شرح داده باشیم.

سؤال دیگری که می‌توان در اینجا مطرح کرد این است که هدف سارتر از طرح تفکراتی با عنوان اگزیتانسیالیسم چه بود؟ این سؤال اگرچه سؤالی مهم و اساسی است، اما پاسخ واضح و روشنی نمی‌توان داد. از طرفی می‌دانیم که متفکران در هر عصری زبان زمانه‌ی خویشند. شاید سارتر و فلسفه‌ی او آن چیزی باشد که بشر معاصر اروپایی می‌خواست به آن برسد. انسان غربی معاصر در پی آن بود که تبیینی از جهان ارائه کند و در این راه از مفاهیم گذشته چه مفاهیم دینی و چه مفاهیم



آن بود که تبیینی از جهان ارائه کند و در این راه از مفاهیم گذشته چه مفاهیم دینی و چه مفاهیم اسطوره ای و چه اخلاقی و... کمک نگیرد. حداقل انسان معاصر سارتر می‌پرسید که آیا می‌توان بدون فرض کردن بسیاری از پیش فرض‌های گذشته زندگی کرد و با جهان رابطه و تعاملی داشت یا نه؟ پیش از این تجربه گرایان و عقل‌گرایان به این پرسش‌ها پاسخ‌هایی داده بودند. اما نتیجه‌ی آنان متفاوت از نتیجه‌ای بود که اگزیستانسیالیسم بدان می‌رسید. تجربه گرایان شناخت را به شناخت حسی محدود می‌کردند که آن هم در نهایت به نوعی شکاکیت می‌رسید. نتیجه چنین تفکری این بود که اخلاف تجربه گرایان یعنی پوزیتیویست‌های منطقی به انکار فلسفه پرداختند. از طرفی خردگرایان هم ضمن آن که نتوانستند تبیین خرسند کننده‌ای از جهان ارائه کنند، هیچ قواعد عملی هم برای رابطه‌ی انسان با جهان ارائه نکردند. سارتر هم می‌خواست فلسفه‌ای متناسب با گرایش‌های انسان معاصر به دست دهد و هم می‌خواست به او بگوید که در جهانی که تنها اوست که وجود دارد، چه باید بکند. البته سارتر نیز مانند هر فیلسوف دیگری از یک پیشینه‌ی تاریخی بهره می‌برد و اگر توانست اندکی دورها را ببیند، بدان جهت بود که بردوش غولها ایستاده بود. اکنون بهتر است که در این مقدمه قدری هم از پیشینه‌ی تاریخی سارتر و متفکرانی که او از آنها بسیار متأثر بود و در تفکر به آنان نظر داشت، سخن بگوییم.

سارتر در فلسفه‌اش بیش از هر کس به هوسرل<sup>۱</sup> و هایدگر نظر داشت. آشنایی او با هوسرل و پدیدارشناسی او به زمانی بر می‌گردد که یک سال در انجمن فرانسوی برلین به طور فشرده فلسفه‌ی هوسرل را مطالعه کرد. هوسرل استاد فلسفه در دانشگاه فرایبورگ آلمان بود و در اصل ریاضی‌دان و فیزیک‌دان بود. هوسرل نیز مانند دکارت که او هم ریاضی‌دان و فیزیک‌دان بود، تلاش کرد فلسفه را

---

1. Husserl, Edmund

چنان دقت و انسجامی بخشد که علم حساب دارای آن دقت بود. به تعبیر بهتر هوسرل می‌خواست فلسفه‌ای علمی بنا کند. پایه‌ی اندیشه‌ی هوسرل این باور بود که آگاهی همیشه آگاهی از چیزی است. آگاهی همیشه قصدی و التفاتی است. دکارت می‌گفت کوگیتو (می‌اندیشم) تنها چیزی را که می‌تواند اثبات کند، یقین جوهر اندیشنده یا ذهن به وجود خود است. اما اکنون هوسرل می‌گوید کوگیتو اثبات‌کننده‌ی آگاهی یا شعور است و نه چیزی بیشتر. بعدها که به مباحث سارتر در مورد آگاهی و وجود لئفسه می‌پردازیم، تأثیرپذیری او از هوسرل در این بحث آشکارتر خواهد شد.

هوسرل روشی به نام پدیدارشناسی را پرداخت که از سوی متفکران پس از او برای تحلیل موضوعات مختلف به کار گرفته شد، چنانکه‌هایدگر در هستی و زمان از روش پدیدارشناسی برای تحلیل و تفسیر و از این طریق تحلیل خود هستی استفاده کرد. سارتر نیز از روش پدیدارشناسی همچون ابزاری برای تحلیل‌های اگزیستانسیالیستی خود از انسان و جهان بهره می‌گیرد. با این حال نمی‌توان ادعا کرد که سارتر و هوسرل (و‌هایدگر) فهم یکسانی از پدیدارشناسی داشتند. سارتر برای رسیدن به مقاصد خود تغییراتی در روش و محتوای پدیدارشناسی هوسرل ایجاد کرد. از نظر سارتر، هوسرل فلسفه را از محیط‌های انتزاعی و ایده‌آلیسم محض بیرون آورده بود؛ بنابراین فلسفه آسان شده بود. سیمون دوبوار<sup>۱</sup> تعریف می‌کند که در پایان سال ۱۹۳۲ یک بار همراه سارتر با رمون آرون<sup>۲</sup> در پاریس ملاقات کردند. آرون از حکمت تازه‌ای سخن می‌گفت که در آلمان به وجود آمده بود و پدیدارشناسی نام داشت. وی در حین بحث به سارتر گفت: «بین دوست عزیز من، اگر تو پدیدارشناس باشی می‌توانی در مورد این نوشیدنی حرف بزنی و در عین حال حرف‌هایت فلسفی

---

1. Beauvoir, Simone de (۱۹۰۸-۱۹۸۶) نویسنده‌ی فمینیست فرانسوی

2. Aron, Raymond (۱۹۰۵-۱۹۴۰) جامعه‌شناس فرانسوی

حرف زدن از چیزها درست همان گونه که از آنها متأثر شدیم و در عین حال فلسفی بودن حرف‌های ما دقیقاً چیزی بود که سارتر به دنبال آن بود. پدیدارشناسی هوسرل در پی خود اشیاء بود و می‌خواست مواجهه‌ای ناب و بسیط با اشیاء آن گونه که پدیدار می‌شوند، داشته باشد. شعار یک پدیدارشناس باید «به سوی خود اشیاء» باشد؛ سارتر اما چیز دیگری از پدیدارشناسی می‌فهمید. او به عنوان فیلسوفی اگزیستانسیالیست معتقد بود که پدیدار در پدیدارشناسی چیزی جز خود وجود نیست؛ وجود عین پدیدار است، همان است که می‌بینیم، همان است که خود را می‌نمایاند.

پس از کانت<sup>۱</sup> و تمایز او میان پدیدارها و اشیاء فی‌نفسه، فیلسوفان بسیاری کوشیدند این تمایز را از میان بردارند و معتقد شدند غیر از آنچه پدیدار می‌شود، چیزی نیست که ناپدیدار یا نومن نام داشته باشد و اصلاً موجود هیچ طبیعت یا باطنی به جز آنچه بر ما ظاهر می‌شود، ندارد. این نکته در اگزیستانسیالیسم نیز مورد تأکید است.

فیلسوف دیگری که فلسفه‌اش منبع عمده‌ای برای سارتر بود، مارتین هایدگر برجسته‌ترین شاگرد هوسرل و دستیار و جانشین استادی او در دانشگاه فرایبورگ<sup>۲</sup> آلمان است. در طی سال‌های ۱۹۳۳-۴ سارتر درگیر مطالعه‌ی آثار هوسرل و هایدگر بود. تأثیر پذیرفتن سارتر از هستی‌و‌زمان<sup>۳</sup> آن قدر واضح و روشن است که عده‌ای هستی‌و‌نیستی او را بسط نتایج منطقی هستی‌و‌زمان هایدگر می‌دانند. اگر چه امروزه اگزیستانسیالیست بودن یا نبودن هایدگر مورد بحث است، اما بی‌تردید در هستی‌و‌زمان او مفاهیمی در مورد انسان یافت می‌شود که تصور کامل بودن اگزیستانسیالیسم

---

1. Immanuel, Kant فیلسوف آلمانی

2. Freiburg

3. *Being & Time*

سارتر بدون فرض آن مفاهیم ناممکن است. هایدگر در هستی و زمان به تحلیل دازاین<sup>۱</sup> می‌پردازد و ساختارهای بنیادین هستی او را بر می‌شمرد. سارتر به دقت تحلیل‌های هایدگر را مطالعه کرد و کوشید آنها را به زبان و بیان ادبی تری نسبت به هایدگر ارائه دهد و نتایج آن تحلیل‌ها را بکاود و نشان دهد. مفاهیمی چون اضطراب، پوچی، پرتاب شدن بیهوده در هستی، تمایز میان جهان اشیاء و جهان موجود آگاه، فهم انسان و مرگ او و... مفاهیمی بودند که هم در فلسفه‌ی هایدگر جایگاه مهمی داشته و هم در تفکر سارتر از عناصر اصلی به شمار می‌آیند.

البته سارتر در تفکر خود تنها وامدار این فیلسوف نبود و در فلسفه‌ی هگل<sup>۲</sup>، مارکس<sup>۳</sup>، کرکه‌گور و نیچه<sup>۴</sup> نیز مواد و مصالح ارزشمندی یافت و از آنها در نظم بخشیدن به اگزیستانسیالیسم خود بهره گرفت. از هگل مفهوم خواجه و بنده را گرفت. کل نظام مارکس را با برخی تجدید نظرها پذیرفت. از کرکه‌گور تأکید بر هستی آگاه فردی و تمایز میان ترس عینی و اضطراب وجودی را اخذ کرد. از نیچه مفهوم مرگ خدا را گرفت و با ادغام این‌ها و نوآوری‌هایی که خود داشت کوشید تفکری اساساً نو و از لحاظ فلسفی تکامل یافته بیافریند.

آنچه تا کنون گفته شد رئوس مطالبی است که در فصل‌های این رساله به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرد. به تعبیر بهتر ما از وجود آغاز می‌کنیم و با طرح مرگ در اگزیستانسیالیسم مطلب را به پایان می‌بریم. آخرین نکته‌ای که در این مقدمه باید به آن اشاره شود این است که خوشبختانه در نگاه اول به منابعی که در سال‌های اخیر در مورد سارتر به فارسی ترجمه یا نگاشته شده است، کمیت آنان بیش

- 
1. به معنی آنجا بودن، منظور هایدگر از این واژه وجود انسان است. Da-sein.
  2. فیلسوف آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۳۱) Hegel, G.W.F
  3. فیلسوف سیاسی آلمانی (۱۸۱۸-۱۸۸۳) Marx, Karl
  4. فیلسوف آلمانی (۱۸۴۴-۱۹۰۰) Nietzsche, Friedrich